

# انباذقلس

□ دکتر محمد خوانساری  
استاد دانشگاه تهران

وی در این رساله جَدَاب و دلکش، انباذقلس را از زمره آن دسته از فلاسفه باستان می‌داند که در عین حال هم فیلسوف بوده‌اند، هم مهندس، هم پزشک. هم مرد علم، هم مرد خدا، هم ملهم و هم مقتدا. او را بدین گونه می‌ستایند: «انباذقلس در نزد من از همه چهره‌های نافذ پیامبران یونانی گرامیتر است. در پیامبرانی که میکل آنژی دیگر باید داخل گنبد سیکستین<sup>۵</sup> دیگری را به تصویر آنان مژین سازد. و این تنها به سبب قدرت استثنایی قریحه وی که تنها دیمقراطیس با آن برابری تواند کرد نیست. همچنین به سبب برجستگی خیره‌کننده شخصیت وی نیست - که تنها هراقلیطوس، ابرمرد یونانی با وی قرین و عدیل است - بلکه بدین سبب در نزد من از همه گرامیتر است که اندیشه‌هایش انسانیتراست، و لحنش لحنی تازه‌تر. گذاشته از این آثار او بالنسبه کمتر مورد تطاول زمان قرار گرفته است»<sup>۶</sup>.

در این صد سال اخیر، سرگذشت حقیقی، و سرگذشت افسانه‌ای انباذقلس و وجوه مختلف شخصیت او توجه بسیاری از صاحب‌نظران را چه در زمینه ادب و چه در زمینه فلسفه بخود معطوف داشته

## چکیده

نیچه ابعاد شخصیت انباذقلس را چنین ترسیم می‌کند: «پزشک یا جادوگر، شاعر یا سخنور، خدا یا انسان، دانشمند یا هنرمند، مرد سیاست یا مرد دین، فیثاغورس یا دیمقراطیس. شخصیتی که بین این قطبهای مختلف نوسان دارد. شگفتی‌ترین چهره فلسفه باستان. اوست که به عصر افسانه، و عصر تراژدی، و هیاهوی جشنهای مذهبی پایان می‌بخشد و تصویر یونانی پیشرفته‌تر در وجود او متجلی می‌شود. آزادخواه، خطیب، عقلی مذهب، آفریننده استعاره و کنایه، مرد علم و دانش، کسی که میراث دو قرن در وجود او با هم رویاروی می‌شود»<sup>۱</sup>.

## کلیدواژگان

انباذقلس؛  
زندگی انباذقلس؛  
استادان و پیشروان انباذقلس؛  
آثار انباذقلس؛  
فلسفه انباذقلس؛  
عناصر چهارگانه.

رومن رولان نویسنده زبردست فرانسوی به سال ۱۹۱۷ در گیرودار جنگ جهانی اول، با تأثر از آن جو خون‌آلود و پرکین کتابی کوچک به نام انباذقلس و عصر کین<sup>۲</sup> می‌نگارد، و در ۱۹۳۱ مجدداً آن را با رساله‌ای دیگر درباره اسپینوزا به نام امپدکلس آگریگتی<sup>۳</sup> به صورتی بسیار زیبا به چاپ می‌رساند.<sup>۴</sup>

1. Gilles Nélot, *Empédocle d'Agrigente*, p.9.

2. *Empédocle et l'oge de la haine*.

3. *Empédocle d'Agrigente*.

۴. رومن رولان در این تألیف مخصوصاً به کتاب *Empédocle studio critico* تألیف E.ignane که یک سال قبل در تورن Turin انتشار یافته بود نظر داشته است.

5. sixtine.

6. Romain Rolland, *Empédocle d'Agrigente*, p.29.

است، مخصوصاً ابهام خاصی که بر روی زندگانی او و به خصوص بر روی داستان مرگ او (یعنی خودکشی با فروافکندن خود در دهانه آتشفشان ایتنا) سایه افکنده، کنجکاوای بسیاری از محققان را برانگیخته است. اساساً همیشه مسائل مبهم و مجهول از یک سو مردم واقع بین و حقیقت جو را جلب می‌کند که می‌خواهند پرده ابهام را بدرند و به متن واقع دست یابند، و از سوی دیگر خیال پردازان را که می‌خواهند آن را دستاویزی برای خیال بافی قرار دهند. از سال ۱۸۷۰ نیچه به شدت در برابر انبذقلس خیره می‌شود و طرحی مقدماتی از درام انبذقلس تدوین می‌کند که همچنان ناتمام می‌ماند.

**\* از منابع گوناگون چنین بر می‌آید که از جمله خصال برجسته انبذقلس روح آزادی و در افتادن با جباری و ستمگری بوده است.**

همچنین روح نیرومند و پرابهام، و پیچ در پیچ حکیم توجه روانکاوان روزگار ما را به خود کشانده است. برخی از ایشان در جزو مطالعات خود به عقده انبذقلس<sup>۷</sup> توجهی کرده و به یک نوع خیالپردازی ناشی از مشاهده منظره آتش که میل به دگرگونی و تمایل به پایان دادن به زندگی و بر هم زدن نظام زمان را در آدمی برمی‌انگیزد برخوردارند.<sup>۸</sup>

بالاخره در همین سی چهل سال اخیر ژان بلاک<sup>۹</sup> اثری عظیم و خیره کننده در چهار مجلد درباره این حکیم پرداخته و حوصله تحقیق و دقت و استقصاء را در این زمینه به منتهی رسانده است.

## زندگی

در ترجمه احوال انبذقلس از همان روزگاران قدیم

افسانه پردازیهایی بسیار شده بدان سان که سرگذشت وی در هاله‌ای از افسانه فرو رفته است. و بدین سبب تصویر چهره واقعی، و سرگذشت حقیقی وی به آسانی میسر نیست. با گذشت زمان زندگی عجیب و اسرارآمیز وی شاخ و برگی روز افزون یافته است. تا آنجا که بقول گمپرتس<sup>۱۱</sup> «داوری توأم با انصاف درباره شخصیت انبذقلس که زرتاب شایستگیهای او این سان با فلزهای قلب و مغشوش ادعاهای بی اساس درآمیخته دشوار است»<sup>۱۱</sup>.

اما با وجود سایه ابهامی که بر زندگی وی افتاده، باز به مدد آثار بر جای مانده از او، و نیز با بررسی آنچه دیگران از وی نقل کرده‌اند، و با مطالعه تراجم احوالی که از او در دست است می‌توان تا حدی به جریان زندگی، و آراء و نظریات، و خصایص روحی او دست یافت:

این حکیم در شهر آکراگاس (در یونانی Akragas = Agrigantum، همان شهر آگریژانت یا ژیرژانتی فعلی) از شهرهای سیسیل که در آن زمان مستعمره یونان بود،

7. complex d'Empedocles.

8. Bachelard, G, *Psychanalyse du Feu* (Paris, 1938).

9. Jean Bollack.

10. Gomperz.

۱۱. نام فعلی این شهر ژیرژانتی (Girgenti) است. گمپرتس که خود بدین شهر مسافرت کرده می‌نویسد: «مسافری که امروز از ژیرژانتی دیدن می‌کند، در هر قدم خاطره و یادگاری از انبذقلس می‌یابد. و همچنانکه ویرژیلی (Virgili) را اهالی مانتو (Mantoue) گراسی می‌دارند، و استزیکر (Stesickare) را اهالی کاتان (catane)، و ارشمیدس (Archimede) را اهالی سیراکوز (Syracuse)، اهالی ژیرژانتی نیز به وجود هموطن فیلسوف و مصلح خود انبذقلس می‌بالند.

بسیروان مازینی (Mazzini) و گاریبالدی (Garibaldi) او را از پیشقدمان دموکراسی می‌دانند. چه وی رژیم اشرافی را که مدت سه سال بر آگریژانت حاکم بود، از بین برد، و حکومت شهر را که می‌خواستند به وی تفویض کنند رد کرد.

(Gomperz, T., *Les Penseurs de la Grèce* p. 241.)

علاقه حکیم به زادگاه خود و به مردمانش از سفر ذیل خطاب به هموطنان خود به خوبی معلوم می‌گردد: «ای دوستان من، ای دوستانی که در آن شهر بزرگ، در کنار رود زرتین آکراگاس به سر می‌برید! شما که در آنجا، در آن ناحیه مرتفع سکنی دارید! شما که خود را بر اعمال شرافتمندانه وقف کرده‌اید! شما که تا آن حد میهمان را می‌نوازید، و غریبان را اکرام می‌کنید، و بدی را نمی‌شناسید! سلام من بر شما باد.» (Frg. 112)

**\* انبذاقلس در سراسر رساله  
تهذیبات توجه خاص به مسئله  
تناسخ یعنی انتقال ارواح از کالبدی  
به کالبد دیگر معطوف می‌دارد، و  
صریحاً می‌گوید: «من زمانی پسر  
بچه بوده‌ام، و زمانی دختر بچه،  
روزگاری درخت بوده‌ام، و زمانی  
پرنده، و زمانی ماهی بی‌زبان دریا.»**

حاضران رسانید و بنا بر روایت تیمه<sup>۱۹</sup> با توجه خاص  
شنوندگان مواجه شد.

پس از آن دیگر از خط سیر و سفرها و سیاحت‌های  
خیری در دست نداریم و رد پای او را در تاریک‌های  
تاریخ گم می‌کنیم. تنها مطابق روایت سویداس<sup>۲۰</sup> به  
شهر آتن نیز مسافرتی کرده و مدتی در آن سامان بسر  
برده است اما ظاهراً این روایت قابل اعتماد نیست و  
بیده<sup>۲۱</sup> آن را بی‌اساس می‌داند. تیمه می‌گوید: سرانجام  
حکیم به سوی زادگاه خود حرکت کرد تا در موطن  
اصلی خود سکنی گزیند. اما دشمنان وی از ورود او به  
شهر مانع آمدند. بعید نیست که روح آزادی‌خواهی و  
تمایل وی به سرکشی در برابر قهر و جبر موجب این  
تصمیم از جانب دشمنان شده باشد. گویا غیبت ده  
ساله‌اش از آگریژانت موقعیت مناسبی برای دشمنان  
فراهم آورده بود که از محبوبیت او به نحو قابل  
ملاحظه‌ای بکاهند و از ورد او به زادگاهش مانع شوند.  
حکیم از شهر و دیار خود راند بناچار با مرید

در خاندانی نامدار و اشرافی در حدود سال ۵۰۰ تا ۴۹۰  
قبل از میلاد، یا بین ۴۹۰ تا ۴۸۰ دیده به جهان گشود.  
سال ولادتش به درستی معلوم نیست.

اگرچه محقق است که از شهر تورיום<sup>۱۲</sup> اندکی پس  
از تأسیس آن در حدود سال ۴۴۴ (ق.م) دیدن کرده اما  
مشخص نیست که در این مسافرت چه سنی داشته  
است. محققان غالباً ولادتش را در ۹۲ - ۴۹۴ می‌دانند و  
به گفتار ارسطو استشهاد می‌جویند که وفاتش را به سال  
۴۳۲ - ۴۳۴ در شصت سالگی دانسته است.

ریوو<sup>۱۳</sup> ولادتش را در سال ۴۹۰ احتمال داده، و در  
گذشتش را در ۴۳۵.

برخی نیز برایش عمری طولانی قائل شده‌اند، و تا  
صد و نه سال عمر به وی داده‌اند. این امر گویا ناشی  
بوده است از التباس او با شاگردش گرگیاس<sup>۱۴</sup> که درست  
صد و نه سال زیسته است.<sup>۱۵</sup>

بنابر مشهور، انبذاقلس فرزند متون<sup>۱۶</sup> بوده است و  
متون فرزند انبذاقلس. و در واقع او را مطابق سنت  
متداول یونان باستان به نام نیایش نامیده‌اند.

نیای وی انبذاقلس، اشراف‌زاده و از زندگانی  
پرتجملی برخوردار بود همواره تعدادی اسب در  
اصطبل می‌پرورد و برای شرکت در مسابقات آماده  
می‌ساخت و خود در هفتادویکمین دوره بازی‌های  
المپی (سال ۴۹۴ ق.م) در مسابقه شرکت جست و به  
اخذ جایزه‌ای نائل آمد.<sup>۱۷</sup> وی زندگی افتخارآمیزی  
داشت و در جریان‌ات سیاسی آگریژانت مؤثر بود. و  
مخصوصاً در سال ۴۷۳ در سقوط ترازیدئوس<sup>۱۸</sup> جبار  
دست داشت. و از این راه محبوبیتی در بین همشهریان  
به دست آورد.

حکیم ما پس از مطالعه آثار فلسفی، و تماس با  
حوزه‌های مختلف، خاصه با حوزه فیثاغورسیان  
(چنانکه پس از این خواهد آمد)، خود مکتبی بنیان نهاد  
و برای نشر آراء و افکار خود به شهرهای دیگر سفر کرد.  
در سال ۴۴۴ به شهر تورיום رفت و تا سال ۴۴۰ در  
آنجا ماند. سپس هنگام بازبهای المپی به المپی شتافت  
و اشعار خود را بوسیله یکی از خوانندگان به سمع

12. Thuriom.

13. Rivaud.

14. Gorgias.

15. Rivaud, *Histoire de la philosophie*, tome 1, p.64.

16. Méton. 17. Diogéne Laërce.

18. Thrasydaïos.

۱۹. Timée de Taormine (قرن چهارم و سوم ق.م) نویسنده

کتاب تاریخ سیسیل.

20. suidas.

21. J.Bidez.

وفادارش پوزانیاس<sup>۲۲</sup> از آگریژانت به پلو نیز رفت، و چنانکه خواهیم دید به اصح روایات در همانجا درگذشت.

در چگونگی مرگ انباذقلس و محل آن روایت و افسانه‌های بسیار گوناگون نقل شده است. دیوژن لائرسی بسیاری از این روایات را گرد آورده است، و با اینکه معمولاً در غالب موارد تنها بنقل روایات اکتفا می‌کند و روایتی را بر روایت دیگر رجحان نمی‌نهد، در اینجا برخی از این روایات را تضعیف می‌کند.

اینک برخی از آن روایات:

هراکلید<sup>۲۳</sup> پس از نقل زنده کردن دختری بیجان می‌نویسد: انباذقلس بشکرانه این اعجاز در اراضی پئی‌زیاناکس<sup>۲۴</sup> مجلس میهمانی آراست و دوستان خود و از جمله پوزانیاس را بدان مهمانی فراخواند. پس از صرف غذا هرکس برای خواب به گوشه‌ای خزید. بعضی در زیر درختان به خواب رفتند و بعضی در جاهای دیگر. بامدادان که از خواب برخاستند، اثری از انباذقلس نیافتند.

پس، از هر سو در جستجوی وی برآمدند و خبر او را از غلامان و خدمتگزاران گرفتند. لکن هیچکس را از او خبری نبود. تنها یکی از خدمتگزاران گفت در دل شب صدایی قوی شنیده که انباذقلس را فرا می‌خواند

است، و چون به پاخاسته جز نوری قوی از فراز آسمان، و جز مشعلهای فروزان فراوان چیزی ندیده است. وقتی پوزانیاس در میان جمع می‌آید، بازکسانی را در جستجوی استاد می‌فرستد و چون همچنان اثری از وی نمی‌یابند، می‌گوید دیگر دل بدین امر مشغول مدارید چه انباذقلس از پرتو زهد و تقوی به سعادت ابدی پیوسته و در زمرة خدایان در آمده است. از این پس باید برای او هم مانند دیگر خدایان قربانی کرد.<sup>۲۶۲۵</sup>

بنا به روایتی دیگر، انباذقلس پس از بیرون شدن از آن جایگاه، راه قلّه آتشفشان اتنا را در پیش می‌گیرد، و پس از رسیدن به دهانه آتشفشان خود را در آن می‌افکند تا مردم چنین پندارند که وی به آسمان صعود کرده و عقیده آنان به الوهیت وی تسجیل شود. اما تایی از کفشهای وی را آتشفشان به بیرون می‌افکند. و چون وی همواره کفشهای مزین به مفرغ در پای می‌کرده، مردم به سهولت دریافتند که از آن انباذقلس بوده، و بدین سان از سرانجام او واقف شدند.

به روایت دیگر این خودکشی در دهانه آتشفشان، پس از نجات شهر سلینت<sup>۲۷</sup> از طاعون اتفاق افتاده است.<sup>۲۸</sup>

اما تیمه به طور قاطع، این روایات را کذب محض می‌داند و می‌گوید وی در آخر عمر به پلوپنز<sup>۲۹</sup> رفت و در ه مانجا درگذشت.

بعضی نیز گفته‌اند که وی با به دار آویختن خود به زندگی پرنشیب و فراز خویش خاتمه داد.<sup>۳۰</sup>

22. Pausanias,

23. Heraclide,

24. Peisianax,

25. Diogéne Laërce, tome II, p140.

۲۶. با این که - چنان که خواهد آمد - انباذقلس قربانی حیوانات را برای خدایان و حتی مطلق ذبح حیوانات را شدیداً نهی کرده است!

27. Selinote,

۲۸. برای تعبیر سمبلیک این نوع خودسوزی رجوع شود به:

G. Bachelard, *La Psychanalyse du Feu*, paris 1938. ch II.

*Feu et Réverie. La complexe d'Empédocle.*

29. Péloponèse,

۳۰. برای آگاهی از روایات دیگر درباره مرگ وی رجوع شود به:

**\* باید دانست که در حالی که سیوروت و تغیر در نظر هراقلیطوس جریانی است دائمی و وقفه‌ناپذیر، در نظر انباذقلس دو دوره سکون (دوره غلبه کامل مهر، و دوره غلبه کامل کین) این جریان را قطع می‌کند.**

از منابع گوناگون چنین بر می‌آید که از جمله خصال برجسته انبیاذقلس روح آزادگی و در افتادن با جباری و ستمگری بوده است. بر اثر همین روحیه همچون برخی دیگر از فلاسفه باستان به سیاست و سرنوشت مردم دلبستگی داشت و مخصوصاً در موارد گوناگون علیه استبداد و زورگویی بمقاومت برخاست. همین شهامت و صراحت و همین حمایت وی از حقوق عامه را باید یکی از علل محبوبیت او در بین اهالی آگریژانت دانست.

دیوژن لائرسی روایت کرده است که روزی انبیاذقلس در مجلس میهمانی یکی از بزرگان شهر شرکت کرده بود. طعام را آورده بودند و قسمت عمده آن هم صرف شده بود اما از آشامیدنی خبری نبود و با وجود اینکه همه مهمانان از این بابت در رنج بودند دم بر نمی‌آوردند و طعام را با خشک کامی می‌خوردند. انبیاذقلس نتوانست بیش از این، این وضع تحقیرآمیز را بر خود هموار کند و با خشم از میزبان خواست دستور دهد برای مهمانان شراب بیاورند. میزبان گفت در انتظار یکی از شخصیت‌های برجسته مجلس سناست و تا او نیاید از آوردن شراب معذور است. طولی نکشید که آن مهمان فرا رسید و به خواست میزبان به ریاست محفل برگزیده شد چون ریاست مهمانان به وی محول شد دستور داد برای همگان شراب بیاورند و هرکس از آشامیدن شراب امتناع ورزد شراب را بر سرش فرو ریزند.

انبیاذقلس در آن مجلس دم بر نیآورد اما فردا علیه میزبان و آن مهمان خودخواه ادعای نامه‌ای به محکمه برد و محاکمه آنان را خواستار شد و به سبب تجاوز به حیثیت و کرامت افراد هر دو را باعدام محکوم ساخت، چه به نظر وی نطفه زورگویی و تجاوز به حریم دیگران و استبداد و خودرایی در همین نوع کارها انعقاد می‌یابد.<sup>۳۱</sup>

واقعه دیگر آنکه یکی از پزشکان به نام آکرون<sup>۳۲</sup> از مجلس خواسته بود که چون پدر وی از بزرگترین

\* انبیاذقلس حد وسطی بین پارمنیدس و هراقلیطوس اتخاذ کرده است: از یکسو با پارمنیدس همداستان است که وجود یافتن و معدوم شدن بمعنی دقیق کلمه و در نتیجه استحاله جوهر اصلی غیرقابل قبول است. اما از سوی دیگر نمی‌تواند تغیر و تبدل را نیز که امری محسوس است نادیده بگیرد.

پزشکان بوه است محلی برای بنای مقبره وی اختصاص دهند.

انبیاذقلس به پا خاست و پس از اشاره به برابری همه مردم اظهار داشت چه عبارتی بعنوان کتیبه مقبره باید نوشت؟ آیا این عبارت که: «آکرون پزشک مشهور آگریژانت، پسر آکروس، تپه بلندزادگاه او، تپه‌ای که مانند آسمان رفیع است، او را در خود پنهان کرده است.»<sup>۳۳</sup>

همچنین وی برای انحلال مجلس هزارنفری اقدام کرد و به جای آن مجلس به اهتمام وی برای مدت سه سال مجلس برقرار شد که نمایندگان آن تنها از طبقه اشراف و اعیان نبودند و از طبقات دیگر هم انتخاب شده بودند که طبعاً حامی بینوایان و محرومان بودند، در صورتی که اعضای مجلس هزار نفری منحصراً اعیان و اشراف بودند.

این اعمال قهرمانانه و آزادیخواهانه قاعده پس از سقوط ترازیدئوس به سال ۴۷۳ و آماده شدن زمینه برای دموکراسی در آگریژانت بوده است و بنا بر فرض

Jean Brun, *Empédocte*, p. 46 \_ 49. Gilles Nélot, *Empédocte d'Agrigente*, p.34 \_ 7

Diogène Laërce, *Vie, Doctrine et Sentences des philosophes Illustres* II p.140 \_ 3.

31. Ibid, VIII.64.

32. Aeron.

۳۳. گفته انبیاذقلس را که بیشتر بازی با لفظ «آکرون» در یونانی بوده است، نمی‌توان به زبانهای دیگر ترجمه کرد.

(Nélot, op.cit. p.24).

بیده بین سالهای ۴۶۹ تا ۴۶۰ اتفاق افتاده است.

بنا بر روایت ثنانت<sup>۳۴</sup> پس از مرگ متون حکومت جور و استبداد در آگریژانت مستقر شد و انبازقلس از همشهریان خود خواست اختلافات و نزاعهای دیرین را به کنار نهند و همه یکدل و یکزبان برای تحقق مساوات سیاسی بکوشند.

این روایات را با تمام جزئیات نمی‌توان پذیرفت اما آنچه از همه آنها بر می‌آید، روح انسان‌دوستی و عدالت‌طلبی و آزادمنشی انبازقلس، و مقابله‌ی وی با تبعیض و بیعدالتی و جبر و قهر است. و با وجود اینکه خود در خانواده‌ای اشرافی زاده شده بود و از افتخارات بزرگ خانوادگی برخوردار داشت، پیوسته حمایت طبقات پایین اجتماع را وجهه‌ی همت خود ساخته بود. باز روح مردم‌دوستی و رأفت وی از اینجا معلوم می‌شود که برای بسیاری از دختران که استطاعت تهیه‌ی جهیز نداشتند، از کیسه فتوت خود جهیز تهیه می‌دید و آنان را به شوهر می‌داد.<sup>۳۵</sup>

**\* واحد از کثیر به وجود می‌آید  
و کثیر از واحد، اما با وجود این  
همه تغیر و دگرگونی، هر جزء  
اصلی، چه از حیث وجود، و  
چه از حیث صفات و خواص،  
پیوسته ثابت و لایتغیر  
می‌ماند. یعنی آب هرگز به  
صورت آتش در نمی‌آید و آتش  
به صورت آب مصور نمی‌شود.**

بر اثر همین اعمال قهرمانی و انسان‌دوستانه، همشهریان به او به عنوان یک حامی مهربان مهر می‌ورزیدند. و بنابراین بعید نیست که چنانکه کسانئس<sup>۳۶</sup> و تیمه روایت کرده‌اند، حکومت شهر را به وی تفویض کرده باشند و او از پذیرفتن امتناع ورزیده

باشد.<sup>۳۷</sup>

### زندگی افسانه‌ای، خوارق عادات

در قرن ششم در یونان کسانی که مدعی نبوت می‌شدند و مردمان را بشارت می‌دادند، فراوان بوده‌اند. شاید این نوع دعوتها بر اثر تعلیمات و تلقینات ارفه‌ایها بوجود آمده باشد. در قرن پنجم این نوع دعوتها دیگر تقریباً از رونق افتاده بود و مردمان نسبت به معجزات و خوارق عادات دچار شک و تردید شده بودند. اما انبازقلس باز همان روش را به طریقی نو زنده کرد، و میسر و مژده‌بخش مردم بیناه و درمانده شد.

وی نه تنها مدعی اعجاز و خرق عادت بود، و خود را شفادهنده بیماریها معرفی می‌کرد، بلکه آشکارا دعوی الوهیت داشت. چنانکه خود در منظومه تهبیبات<sup>۳۸</sup> خویشتن را چنین می‌ستاید: «من به سان خدایی جاودان به نزد شما آمده‌ام نه به سان موجودی فانی. من سرشار از افتخار و کرامت، چنانکه مرا پرازنده است، در حالی که نوار افتخار به دور سرم و تاجی از گل بر فراز سر دارم، از میان شما می‌گذرم. همین که به شهرهای خرم شما پای می‌نهم همه مرا تکریم می‌کنند و از پی من می‌شتابند. از من راه توانگر شدن را می‌جویند، برخی خواهان شنیدن ندای غیبی اند پاره‌ای دیگر که از دیر باز به دردهای جانگزا گرفتار آمده‌اند جوینده عبارتها و افسونهای شفابخش هستند.»<sup>۳۹</sup>

هراکلید از اصحاب آکادمی از همان عصر افلاطون در کتابی که درباره‌ی امراض نوشته، مسافرتها و خوارق عادات و پیشگویی‌های انبازقلس را آورده و او را بعنوان سیاستمدار و معجزه‌گر و شفادهنده معرفی کرده است.

یامبلیخوس<sup>۴۰</sup> در اثر خود زندگی فیثاغورس<sup>۴۱</sup> روایت کرده است که جوانی به نام پوزانیاس شمشیر

34. Neanthe.

35. Diogène, op.cit., II, p.142.

37. Ibid., p.138.

38. Les purifications.

39. Voilquin frg. 112.

41. Vie de pythagore.

36. Xanthos.

40. Jamblique.

برابر مردمان می خواند، و خود را همچون خدایی توانا می ستود و حتی چنانکه گفتیم در یکی از بازیهای المپی از کِلثومین خواست اشعار وی را بر مردم بخواند.

**\* حکیم انبازقلس، آتش را بعنوان عنصری گرم و درخشان، و هوا را بعنوان عنصری صاف و شفاف، و آب را به صورت عنصری تیره و سرد، و زمین را به صورت عنصری سخت و سنگین توصیف می کند.**

### استادان و پیشروان

پس از غلبهٔ هیمر<sup>۴۳</sup> برکارتاژیها، و پس از جنگ سالامین (هردو در ۴۸۰ ق.م)، در قلمرو یونان دورهٔ آرامش و آسایش فرا رسید. زندگی سهل شد و رفت و آمد آسان. بسیاری از بزرگان و متفکران به مسافرت و سیاحت پرداختند و گروه قابل ملاحظه‌ای از آنان از شهرهای سیسیل دیدن کردند، حتی برخی از آنان چندی در آگریژانت توقف گزیدند. پیندار<sup>۴۴</sup> و سیمتید<sup>۴۵</sup> و احتمالاً باکشیلید<sup>۴۶</sup> مدتی در آنجا بسر بردند. شاید کسنوفانس نیز به آگریژانت آمده باشد.

بالاخره فیلسوف ما یا در زادگاه خود، یا در سیراکوز<sup>۴۷</sup> با پارمنیدس آشنایی یافته<sup>۴۸</sup> و به قول تئوفراستس آثار خود را به تقلید از وی به صورت شعر در آورده است. اگرچه بعضی دیگر او را در این امر مقلد کسنوفانس دانسته‌اند.

در تراجم احوال فیلسوفان، استادان حکیم به نحو صریح و قاطع ذکر شده است. اما آنقدرها نمی توان به این روایات اعتماد کرد، زیرا برای شرح حال نویسان مختصر تشابهی بین آراء دو فیلسوف کافی بوده است که بین آنها آشنایی شخصی و رابطهٔ شاگردی و استادی تصور کنند.

بهرحال از این تراجم چنین بر می آید که انبازقلس

کشیده بود و می خواست قاضی ای را که حکم به اعدام پدر وی داده بود، به قتل برساند. انبازقلس به خواندن آهنگی خاص آغاز کرد. جوان پرهیجان با شنیدن آن آهنگ آرامش خود را بازیافت. شمشیر از کف بیفکند و از کشتن قاضی درگذشت. بدین سان انبازقلس با آن نوای آرام بخش و سکونزا، جوان را از ارتکاب قتل رها کرد و قاضی را از کشته شدن.

از آن پس پوزانیاس به حکیم سر سپرد و پیوسته در مصاحبت وی به سر برد، و از عزیزترین یاران استاد شد. و کتاب تهذیبات را حکیم به نام وی و خطاب به وی به نظم در آورده است.

همچنین گفته‌اند در یکی از سالها که بادهای موسمی مدیترانه خرابی و ویرانی بسیار به بار آورده بود، دستور داد پوستهای چند خر را برکنند و بر فراز تپه‌ها و قلعه کوها بگذارند تا باد فروایستند.

بالاخره از همه شگفتتر آنکه دختری را که تقریباً بیجان شده بود و مدت سی روز به صورت نیمه مرده و بیحس و بیحرکت و حتی بدون جهش نبض و بدون تنفس افتاده بود حیاتی نو بخشید.

نیز آورده‌اند که در شهر سلینت (واقع در ساحل جنوبی سیسیل و در مغرب آگریژانت) آب یکی از رودخانه‌ها به طاعون آلوده شده بود و بوهای عفن و بیماری‌زا از آن برمی‌خاست و موجب بیماریهای گوناگون و سقط جنین می شد. انبازقلس فرمود بخرج او مجرای دو نهر دیگر را بگردانند و آب آن دو را برای تصفیهٔ آب رودخانهٔ آلوده در آن بریزند. و با این چاره‌گری و خشکاندن باتلاقها، و سالم کردن آبها، طاعون را از آن سرزمین برانداخت.

در شهر خود نیز با شکافتن کوه، و گشودن راهی از بین تخته سنگها، چنان کرد که پیوسته باد فرحبخش شمالی از آن بگذرد و هوای شهر را تلطیف کند.<sup>۴۹</sup>

شاید چنانکه ژیل نلود گفته است، علت اینگونه قصه پردازیها و افسانه‌بافیهای پیشینیان دربارهٔ حکیم آگریژانتی همان ادعاهای وی در تهذیبات باشد. خاصه اینکه انبازقلس در شهرهای مختلف اشعار خود را در

42. Diogène, op. cit., II, p. 141.

43. Himère, 44. Pindare, 45. simonide.

46. Bacchylide, 47. syracuse.

48. Nélot, op.cit., p.17.

خواه از طریق خواندن آثار، و خواه از طریق حضور در محضر فلاسفه، با بسیاری از نظریات فلسفی معاصران و پیشینیان آشنایی یافته است.

دیوژن لائرسی در این زمینه می‌گوید:

وی از کتاب یازدهم تیمه روایت می‌کند<sup>۴۹</sup> که انبازقلس در آغاز از پیروان و مریدان فیثاغورس بوده و چون برخی از نوشته‌های استاد را پنهانی برای خود برداشته و فیثاغورسیان آن را دریافته‌اند، وی را از حضور در مجالس خود منع کرده‌اند. سپس می‌افزاید که این گفتار او که «در بین آنان مردی می‌زیست که حقایق بس متعالی را می‌دانست، و از مواهب برجسته روحی برخوردار بود» در مدح فیثاغورس بوده است. اگرچه می‌گوید برخی دیگر شعر مزبور را در وصف پارمنیدس دانسته‌اند.<sup>۵۰</sup>

نثانت<sup>۵۱</sup> روایت می‌کند که فیثاغورسیان تا زمان انبازقلس و فیلولائوس<sup>۵۲</sup> جلسات بحث خود را در محضر عامه تشکیل می‌دادند. اما آنگاه که انبازقلس اسرار و تعلیمات آنان را در اشعار خود به صورت ساده و همه‌فهم منعکس ساخت و در دسترس عامه قرار داد، قانونی مقرر داشتند که دیگر تعلیمات خود را با شاعران در میان نهند.<sup>۵۳</sup> نثانت تصریح نمی‌کند که انبازقلس از اصحاب کدام یک از فیثاغورسیان بوده است.

اما نامه منسوب به تلوزس<sup>۵۴</sup> که برحسب آن انبازقلس از اصحاب هیپازوس<sup>۵۵</sup> و برنتینوس<sup>۵۶</sup> بوده است، قابل اعتماد نیست.

تئوفراستس می‌گوید وی به آثار پارمنیدس نظر داشته و آراء خود را مانند او در قالب شعر عرضه کرده است.

اما هرمیپ<sup>۵۷</sup> برآنست که وی در این زمینه از کستوفانس که مدتها با وی در ارتباط بوده پیروی می‌کرده، و پس از آن با گروههای فیثاغورسی مرتبط شده است.

بنا بر روایت دیگر زنون و انبازقلس نخست هر دو در سلک اصحاب پارمنیدس بوده‌اند. اما پس از اینکه از وی بریدند، زنون به تحقیقات و مطالعات فلسفی خویش ادامه داد و خود فرقه‌ای جدید بنیان نهاد، ولی

انبازقلس به تعلیمات انکساغورس و فیثاغورس گرایید. در شیوه زندگی و کف نفس با فیثاغورس رقابت می‌ورزید و در بیان آراء فلسفی با انکساغورس.<sup>۵۸</sup>

حال ابتدا به رابطه او با فیثاغورسیان بپردازیم:

پس از آنکه فرقه فیثاغورسی در سراسر یونان و شهرهای یونانی‌نشین پراکنده شد، در شهر آگریژانت نیز حوزه‌ای تأسیس کرد و به نشر تعلیمات استاد پرداخت. حوزه‌ای که در إله<sup>۵۹</sup> بسط و گسترش یافت، بیشتر به جنبه متافیزیکی تعلیمات فیثاغورس توجه داشت اما حوزه آگریژانت از طرفی به جنبه تحقیقات علمی استاد می‌پرداخت و از طرف دیگر به جنبه مسائل معنوی و اخلاقی. بیسبب نیست که انبازقلس در سراسر رساله تہذیبات توجه خاص به مسئله تناسخ یعنی انتقال ارواح از کالبدی به کالبد دیگر معطوف می‌دارد، و صریحاً می‌گوید: «من زمانی پسر بچه بوده‌ام، و زمانی دختر بچه، روزگاری درخت بوده‌ام، و زمانی پرنده، و زمانی ماهی بیزبان دریا».<sup>۶۰</sup> (نظر وی درباره تناسخ و سرنوشت نفس پس از این خواهد آمد.)

بالاخره شاید تقابلی که فیثاغورسیان بین اضداد قائل بوده‌اند، تصوّر دو نیروی مخالف مهر و کین را به وی القاء کرده باشد.

از آنچه گذشت، و از شواهدی که از این پس خواهد آمد، تماس انبازقلس با نحله ارفه‌ای و فیثاغورسی و تأثر وی از آراء آنان مسلم به نظر می‌آید. و البته این تأثر بیشتر در مسئله سرنوشت نفس و تناسخ و منع گوشت‌خواری است تا در فلسفه طبیعی چه فلسفه طبیعی وی نسبت به فلسفه فیثاغورسی کاملاً استقلال دارد و بندرت می‌توان اثری از فلسفه فیثاغورسی در آن

49. Diogène op.cit., II, p.136.

50. Ibid., III, p.54.

51. Néanthe de Cyzique,

نویسنده آثار تاریخ لغوی. (قرن سوم ق.م).

52. philolaos.

53. Diogène, op.cit., VIII., p. 54.

54. Télaugès.

55. Hiphasos.

56. Brontinos.

57. Hermippe.

58. Ibid., p. 53 \_6.

59. Elée.

60. Voilquin, frag 117.

مشاهده کرد.

به نظر بیده تأثیر کسنوفانس و آکممن<sup>۶۱</sup> پزشک که ذوق تجربه و مشاهده را در انبذقلس برانگیخته و تأثیر احتمالی آریستیپوس<sup>۶۲</sup> اتمیست معروف در او با مسافرت‌های وی در یونان و با خواندن آثار آنان حاصل شده است.

نظام فلسفه طبیعی او بدون شک از طرفی از فلسفه پارمنیدس متأثر است و از طرف دیگر از فلسفه هراقلیطوس. نظر به اهمیت موضوع آن را در پایان، مورد بحث مستقل قرار می‌دهیم. نظر وی مبنی بر تحوّل و دگرگونی یقیناً متأثر از آراء هراقلیطوس بوده است. اما مشکل کار اینست که وی می‌بایست نظریه صیوررت دائمی هراقلیطوس را با نظریه سکون و ثبات پارمنیدس جمع و سازگار کند. چگونگی حلّ این مشکل پس از این خواهد آمد. در اینجا همین قدر کافی است که بدانیم نخستین اصل فلسفی انبذقلس یعنی نفی حدوث و نفی فنا مقتبس است از فلسفه پارمنیدس و تقریباً با همان دلایل پارمنیدس، و حتی گاه با آوردن عین تعبیّرات او.

پارمنیدس از این مقدمه که «هر چیزی وجود است» بدین نتیجه می‌رسد که کلّ اشیاء امری است واحد، و کثرت امری است ظاهری و اعتباری. انبذقلس این امر را درباره جهان کنونی که همه جا پیوسته تغیر و کثرت و تعدّد در آن مشهود است نمی‌پذیرد اما در عین حال نمی‌تواند خود را از قید آن آزاد کند. بنابراین آن را در مرحله‌ای از مراحل وجود (یعنی در حال کره بودن) می‌پذیرد و در حقیقت پارمنیدس هر دو عالم را (یعنی عالم حقیقی و عالم ظنّی) را حقیقی و واقعی می‌شناسد و آن را دو طور مختلف از اطوار عالم وجود می‌داند،<sup>۶۳</sup> دو طور که هر یک را مدّتی است محدود و معین و در توصیف این دو طور هم کاملاً به منظومه پارمنیدس نظر داشته است. زیرا که «کره»<sup>۶۴</sup> در نظر او از هر حیث کره‌ای است کامل و متجانس و ساکن. و این جمله بعینه همان صفاتی است که پارمنیدس برای وجود قائل بوده است.

گذشته از این، هر یک از عناصر چهارگانه، موجودی

است لایتغیر که هرگز تغیر خاصیت نمی‌دهد و از صیوررت برکنار است و تنها در ترکیب‌های مختلف وارد می‌شود. بنابراین هر عنصر از عناصر چهارگانه هم یادآور وجود پارمنیدس است و عالم کنونی مانند عالم وهمی و فریبده پارمنیدس از جمع اضداد حاصل شده است (البته با این تفاوت که به نظر انبذقلس عالمی است واقعی نه وهمی).

خلاصه آنکه انبذقلس وحدت و یکی بودن عالم وجود را که پارمنیدس در جهان فعلی می‌داند، مربوط به دوره‌ای از ادوار پیشین وجود (یعنی دوره کره) می‌داند. دوره‌ای که ضرورتاً در زمانی معین بازگشت خواهد کرد. اما کثرت و حرکت و تغیر را که پارمنیدس وهمی و ناشی از خطای حواس می‌داند، وی امری کاملاً حقیقی تلقی می‌کند.

همچنین با وجود اینکه صریحاً وجود چهار عنصر را می‌پذیرد آن را به نوعی ثنویت باز می‌برد.<sup>۶۵</sup> بالاخره مهر در نظر وی شباهت بسیار به اروس<sup>۶۶</sup> در نظر پارمنیدس دارد. از جنبه جهان‌شناسی هم چه در صورتی که برای جهان قائل می‌شود، و چه در نفی خلأ، به پارمنیدس نظر داشته است. درباره تکوّن موجودات زنده و پیدایش انسان نخستین و تأثیر حرارت و برودت در نرینه و مادینه شدن کودک نیز تأثر حکیم از آراء پارمنیدس کاملاً مشهود است.

اما وجه اشتراک بسیار ظاهر و بارز دو حکیم، در مسئله شناسایی است که به نظر هر دو ناشی از ترکیبات جسم است و اینکه هر عنصر عنصر مشابه خود را ادراک می‌کند.

گذشته از پارمنیدس، به کسنوفانس هم بینظر نبوده، و هنگامی که از محدودیت علم آدمی می‌نالد، و نیز در جائی که مذهب تشبیه<sup>۶۷</sup> را نفی می‌کند، قاعدتاً به آراء کسنوفانس توجه داشته است.

البته باید توجه داشت که با وجود تمام تأثیری که فلسفه انبذقلس از فلاسفه ایائی خاصه پارمنیدس

61. Alcménon.

62. Aristippe.

63. Zeller, p.268-9.

64. sphérus.

65. Zeller, p.269.

66. Eros.

67. Anthropomorphisme.

داشته، در جهتی تازه سیر کرده است. و همچنانکه تسلسل  
 ابرام و تأکید بسیار کرده، نمی‌توان او را از زمره حکمای  
 الیائی دانست. زیرا با وجود اقتباس بسیار از آراء  
 پارمنیدس در یک مسئله اصلی به کلی از وی جدا  
 می‌شود و آن عبارت از اینست که آشکارا از واقعی بودن  
 حرکت و سیورورت دفاع می‌کند و در همین جاست که  
 از پارمنیدس به هراقلیطوس روی می‌آورد و مانند او  
 عالم کنونی را یک پارچه تضاد و تقابل و کثرت و تغیر  
 می‌داند. عامل کثرت و ترکیب و تلاشی را هم نتیجه دو  
 عامل مهر و کین می‌شناسد، و در اینجا هم از تأثیر هر  
 اقلیطوس برکنار نیست، زیرا هر اقلیطوس نیز عامل  
 سیورورت را عبارت از دو عامل جنگ و همسازی<sup>۶۸</sup>  
 می‌داند.

باید دانست که در حالی که سیورورت و تغیر در نظر  
 هراقلیطوس جریانی است دائمی و وقفه‌ناپذیر، در نظر  
 انبازقلس دو دوره سکون (دوره غلبه کامل مهر، و دوره  
 غلبه کامل کین) این جریان را قطع می‌کند.  
 تأثیر متفکران دیگر یونانی در فیلسوف اگریژانتی در  
 ضمن بیان آراء او بیان خواهد شد.

بالاخره تأثیر فرهنگ و مذاهب آسیایی، خاصه  
 جهان‌شناسی ایران و مزدائیسیم و میترائیسیم شرقی نیز  
 در آثار او مشهود است. این بود منابع فکری انبازقلس.

## آثار

نویسندگان باستانی آثار متعدّد از انبازقلس ذکر کرده‌اند  
 که از آن میان تنها اجزائی از دو اثر وی در دست است.  
 این دو اثر یکی منظومه درباره طبیعت<sup>۶۹</sup> است، و دیگر  
 منظومه تهذیبات که گویا نظم آن پس از منظومه درباره  
 طبیعت صورت گرفته باشد.

این هر دو اثر منظوم است و شاید انبازقلس در  
 تعبیر آراء و افکار خود در قالب شعر هم به پارمنیدس  
 اقتدا کرده باشد.

از منظومه درباره طبیعت اینک در حدود سیصد و  
 چهل شعر در دست است و شاید در اصل مشتمل بر  
 دو هزار شعر بوده است. این کتاب را حکیم به شاگرد و  
 مرید خود پوزانیاس اهداء کرده است.

از رساله تهذیبات<sup>۷۰</sup> فعلاً تنها در حدود صد بیت  
 موجود است و البته در اصل به مراتب بیش از این بوده  
 است.<sup>۷۱</sup> به قول رومن رولان، اگر در این اشعار به  
 مطالب افتاده‌ای که بسیاری از معماها را حل‌ناشده  
 می‌گذارد، نظر داشته باشیم، این مقدار بسیار اندک  
 می‌نماید. اما اگر با آثار بازمانده از سایز فلاسفه پیش از  
 سقراط مقایسه کنیم باز خود مقداری معتنا به است.

این اجزاء باقیمانده را هر چند کم و ناقص باشد  
 نباید دست کم گرفت چه آنها به سان مجسمه‌های  
 مرمرین باستانی‌اند. این مجسمه‌ها در عین اینکه از  
 دستبرد زمان زخمی و ناقص شده‌اند باز بی‌اندازه  
 جذّاب و گیرایند. خیال‌اندیشی قرون همچنان که کمبود  
 کسرشمه مجسمه ونوس را جبران می‌کند آهنگ  
 از دست‌رفته و سخنان قطع‌شده انبازقلس را نیز کامل  
 می‌سازد.<sup>۷۲</sup>

رساله کوچکی در حدود ششصد شعر نیز در  
 پزشکی داشته که تا مدتها بعد در دست بوده، و حتی  
 نسخه‌ای از آن در کتابخانه اسکندریه وجود داشته است  
 ولی فعلاً چیزی از آن در دست نیست.

دیگر از آثار از دست‌رفته حکیم، منظومه‌ای است به  
 نام عبور خشیار شاه<sup>۷۳</sup> که پرسیکا<sup>۷۴</sup> نیز نامیده شده است، و  
 دیگر سرودی در تقدیس و نیایش آپولون. این هر دو  
 منظومه را دختر یا خواهر حکیم طعمه آتش کرده است.  
 منظومه نخست را به عمد و منظومه دوم را به سهو  
 سوزانده است.

68. Guerre et harmonie. 69. Surla Nature.

۷۰. «تهذیب» به یونانی «کاتارسیس» (بمعنی تصفیه و تزکیه و  
 تهذیب و تطهیر) است و گویا نخستین مرتبه است که این لفظ به این  
 معنی به کار رفته است. اما معنی اصلی آن در ابتدا یک فرمول  
 جادویی بوده که موجب راندن دیوان شریر می‌شده است. در آثار  
 سوفوکل بمعنی پاک کردن یک شهر، یا یک خانه، یا یک فرد انسان  
 پس از شیوع یک بیماری یا وقوع جنایت بوسیله آب یا آتش به کار  
 رفته است اما افلاطون و ارسطو آنرا به معنی تصفیه و تطهیر به کار  
 برده‌اند. مثلاً ارسطو در کتاب «فن شعر» می‌گوید: تماشای آثار  
 تراژدی موجب کاتارسیس یعنی تصفیه و تهذیب روح می‌شود.  
 ۷۱. دیوژن لائرسی مجموع اشعار این دو منظومه را در حدود  
 پنج هزار شعر دانسته است.

72. Romain Rolland, op.cit., p.30.

73. La Traversée de Xerxés. 74. Persika.

بالاخره تراژدی‌هایی هم به حکیم نسبت داده‌اند. و ارسطو که مکرّر نام وی را می‌برد، او را واضع فنّ بلاغت و استاد گورکیاس می‌داند.

### ارزش شعری این آثار

ارسطو در کتاب شعر می‌گوید سنت بر این جاری است که هم کسانی که اشعار تخیل‌آمیز و دلنشین می‌سرایند شاعر نامیده شوند، و هم کسانی که تنها سخنان موزون می‌گویند. و بدین ترتیب به کسانی که مسائل پزشکی یا طبیعی را به صورت شعر ادا می‌کند نیز شاعر اطلاق می‌شود. سپس ارسطو خود مطلب را به نحو قاطع چنین حلّ می‌کند که بین سخنان همر و انباذقلس هیچ وجه مشترکی جز وزن وجود ندارد. بنابراین حقّ اینست که همر را شاعر بدانیم و انباذقلس را طبیعی‌دان.<sup>۷۵</sup> با وجود این در مواضع دیگر به لحن شاعرانه و استعارات ادبی انباذقلس اشاره می‌کند و می‌گوید... همچنین نسبت پیری به عمر، مانند نسبت شامگاه است به روز پس شامگاه را می‌توان پیری روز گفت. یا چون انباذقلس پیری را شامگاه زندگی، یا غروب خورشید عمر خواند.<sup>۷۶</sup>

البته شک نیست که وقتی سراینده بخواهد معانی فلسفی و علمی را به رشته نظم بکشد کمتر ممکن است تعبیرات زیبا و گیرا داشته باشد. اینگونه اشعار آموزنده است اما معمولاً چندان دل‌انگیز و خیال‌پرور نیست.<sup>۷۷</sup> زیرا در آمیختن امور واقعی و مطالب عقلی و استدلالی با استعارات شاعرانه و تخیلات ادیبانه کاری است دشوار و معمولاً توجه به یک جنبه، ضعف جنبه دیگر را از پی دارد، اما انباذقلس تا حدّی این دو جنبه را با هم جمع کرده است. البته مقصود وی در درجه اول بیان یک سلسله آراء و عقاید فلسفی است، اما همین آراء و عقاید را جابه‌جا با تشبیهات شاعرانه و استعاره‌های لطیف و در قالبی زیبا عرضه داشته است. بنابراین آثار او، همچنان که بسیاری از پیشینیان (مانند لوکرس)، و بسیاری از متأخران و معاصران عقیده دارند، از لحاظ ادبی و شعری نیز دارای ارزش است به خصوص

منظومه تہذیبات که موضوع آن با لحن شعری بیشتر سازگار است.

### فلسفه انباذقلس

اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، از لحاظ جهان‌شناسی فلسفی دوره انباذقلس آگریژانتی، و انکساغورس کلازمنی (۴۲۸ - ۵۰۰ ق.م)، و فیثاغورسیان صدر اول است. دیمقراطیس (متولد حدود ۴۶۰) در نیمه دوم این قرن می‌زیسته است.

نظر تازه‌ای که بین همه این متفکران مشترک است اینست که تغیر و تبدل و دگرگونی<sup>۷۸</sup> و تکون بمعنی حقیقی و واهمی کلمه وجود ندارد، تنها ترکیبها و آمیزشهای مختلف در کار است و این آمیزش بین اجزائی که هر یک فی نفسه لا یتغیر و دارای خواص ثابت و دائمی است صورت می‌پذیرد.

درباره ماهیت این اجزاء مشکل، و کیفیت آمیزش و ترکیب آنها، و اساساً در مسئله صیوروت و تبدل مکتبهای مختلف بوجود می‌آید که طبعاً دیدهایشان در جهان‌شناسی یکسان نیست.

از نظر پارمنیدس کون و فساد و تغیر و دگرگونی حقیقی امری است ممتنع. هر تغیری که پیش آید توهمی بیش نیست. وجود امری است ساکن و در مرزهای خود ثابت. زیرا خارج از وجود چیزی نیست که وجود به سوی آن در حرکت آید. وجود به صورت کره‌ای است مستجانس و ممتلی و یکپارچه و تقسیم‌ناپذیر.

اما هر اقلیطوس درست برخلاف پارمنیدس بر آنست که وجودی امری است دائماً در حال تغیر و تبدل. اساس عالم چیزی نیست جز همین دگرگونی و صیوروت. هیچ چیز در یک حال نمی‌پاید و هر چیز پیوسته در جریان و سریان است و درنگ چیزی نیست

۷۵. ارسطو، هنر شاعری، ترجمه فتح‌الله مجتباتی، ص ۴۲.

۷۶. همان، ص ۱۴۷.

۷۷. از همین قبیل است الفیه ابن مالک، و منظومه حاج ملاهادی سبزواری و نظایر آن.

جز مرگ و عدم.

این دگرگونی دائمی ناشی است از نزاع ما بین اضداد، و همین نزاع پدر اشیاء است و فرمانروای ملک وجود.

انباءقلس حدّ وسطی بین این دو اتخاذ کرده است: از یکسو با پارمنیدس همداستان است که وجود یافتن و معدوم شدن بمعنی دقیق کلمه و در نتیجه استحاله جوهر اصلی غیرقابل قبول است. اما از سوی دیگر نمی‌تواند تغییر و تبدل را نیز که امری محسوس است نادیده بگیرد. بنابراین می‌خواهد آراء ایونیاها را با نظریه پارمنیدس وفق دهد؛ یعنی بر آنست که در ورای کثرات و اختلافات، امر ساکن لایتغیر را بیابد، و آنگاه عالمی را که بین آن امر ساکن و جهان متغیر واسطه می‌شود، کشف کند، یعنی سکون و صیوروت را با هم آنتی دهد. و از همین جاست که با توجه به جهان بینی هراقلیطوس، کره ساکن و لایتغیر پارمنیدس را به چرخش در می‌آورد، و جنگ مغلوبه‌ای در درون آن برپا می‌سازد.

انکساغورس نیز در همین مقام است، اما افکار انکساغورس بیش از افکار انباءقلس به آراء ایونیاها نزدیک است.

انباءقلس مطلب را چنین حل می‌کند که نه تنها اشیاء جزئی بوجود می‌آیند و تغییر می‌یابند و سرانجام راه فنا در پیش می‌گیرند، بلکه اوضاع و احوال عالم بر رویهم نیز پیوسته در معرض یک نوع تغییر و تحوّل دائمی است. سرانجام بدین جا می‌رسد که همه این پدیدارها را نیز به حرکت در فضا، و به ترکیب و تفرقه جواهر نامخلوق و فناپذیر باز می‌برد، جواهری که خود از هرگونه استحاله یعنی دگرگونی برکنارند. این جواهر باید بالضرورة متعدّد و دارای ماهیتهای مختلف باشند، تا بتوان اختلاف اشیاء را تبیین کرد.

در بسط مطلب خود چنین می‌گوید:

معمولاً وقتی حیوان یا انسانی یا هر موجودی پا به مرحله هستی می‌گذارد عامّه چنین می‌پندارند که چیزی که پیش از این نبوده وجود یافته و خلاصه چیزی از کتم

عدم به عرصه وجود در آمده است. همچنین وقتی موجودی راه فنا می‌سپرد، معمولاً چنین گمان می‌کنند که آن چیز به کلّ فانی و معدوم شده است.<sup>۷۹</sup>

اینگونه اندیشیدن، متضمّن تناقض است. چه محال است که چیزی از عدم بزیاید. و نیز محال است که موجودی معدوم صرف شود.<sup>۸۰</sup> بدان سان که دیگر هیچ چیز از آن بر جای نماند. چگونه ممکن است چیزی بناگاه از نیستی سر برزند و به کلّ عالم افزوده گردد، یا از کلّ عالم کاسته شود؟ چنین چیز از کجا سر به در آورده، و بیرون از عالم وجود به کجا خواهد رفت؟ در هیچ جای عالم، خلأ و عدم وجود ندارد تا وجودی در آن مندک و مستهلک شود.<sup>۸۱</sup> و به هر حال و به هر صورت که درآید، باز شیئی از جمله اشیاء خواهد بود.

پس آنان که می‌پندارند آنچه موجود نباشد ممکن است حادث شود، یا آنچه وجود دارد، ممکن است به کلی محو و نابود گردد، کوه فکر و بیخردند و از همین رو چنین می‌پندارند که آنچه پیش از این نبوده ممکن است بود شود یا اینکه باز نابود گردد.

پس بنا بر آنچه گفته شد، آنچه آغاز و انجام یک وجود به نظر می‌آید توهمی بیش نیست و در واقع جز اجتماع و ترکیب مواد با هم و سپس افتراق و جدایی آنها از هم چیزی به وقوع نمی‌پیوندد. حدوث هر شیء در واقع نوعی اجتماع اجزاء است و فنای آن نوعی تفرقه و پراکندگی اجزاء، هرچند در عرف آنها آغاز و بدایت وجود، یا پایان و نهایت وجود بدانند.<sup>۸۲</sup>

مختصر آنکه حدوث و فنا به معنی حقیقی خود امکان نخواهد داشت پس این اصل معروف را که «هیچ چیز محو و نابود نمی‌گردد، و هیچ چیز آفریده

79. Voilquin, p.105 frg 9.

۸۰. همین اصل که در فلسفه اسلامی هم هست که «ما وُجِدَ لم یُعَدَم». به قول شبستری:

عدم موجود گردد، این محال است

وجود، از روی هستی، لایزال است

(معنی مصراع اخیر اینست که وجود از جهت وجود جاودانی است.)

81. Voilquin. frg.17.

82. Zeller, tom.2. P.203.

نمی‌شود.<sup>۸۳</sup> نخستین بار وی باین درجه از صراحت و با این همه ابرام و تأکید اظهار داشته است.

واحد از کثیر به وجود می‌آید و کثیر از واحد، اما با وجود این همه تغیر و دگرگونی، هر جزء اصلی، چه از حیث وجود، و چه از حیث صفات و خواص، پیوسته ثابت و لایتغیر می‌ماند. یعنی آب هرگز به صورت آتش در نمی‌آید و آتش به صورت آب مصور نمی‌شود. آب همواره آب است، و آتش همواره آتش. و شمار این مواد اصلی و لایتغیر چهار است یعنی همان عناصر چهارگانه.<sup>۸۴</sup>

### عناصر چهارگانه

انباذقلس نخستین فیلسوفی است که آشکارا بچهار عنصر اصلی مختلف یعنی بچهار جسم بسیط (خاک - آب - هوا - آتش) قائل شد.<sup>۸۵</sup> مهمترین و برجسته‌ترین آراء وی، همین اعتقاد به وجود عناصر اصیل چهارگانه است.

این نظر را افلاطون و ارسطو در فلسفه خود پذیرفتند و پس از ایشان همه حکما و متفکران بر آن صحه نهادند و بر آن همداستان شدند، و بدین ترتیب قرنهای متمادی در فلسفه اروپایی و اسلامی به قوت خود باقی ماند.<sup>۸۶</sup> تا اینکه سرانجام با ظهور شیمی جدید از اعتبار افتاد.

پیش از انباذقلس حکمای یونانی از ماده نخستین یا ماده‌المواد که همه اشیاء از آن برآمده است بسیار سخن گفته بودند و غالباً فقط یکی از مواد را ماده اصلی می‌دانستند و تنها پارمنیدس در دومین جزء اشعارش آنها را به دو رسانید. هیچ فیلسوفی قائل بچهار ماده اصلی نبود. اینان معمولاً همه اشیاء را نتیجه استحاله یک ماده اصلی می‌دانستند و بنابراین به نوعی تبدل ماده قائل بودند. و چنین می‌پنداشتند که فی‌المثل آب به صورت خاک در می‌آید، و هوا به صورت آتش. این مدعا نه بر تجارب طبیعی قانع‌کننده متکی بود نه بر استدلالهای صریح و روشن و در نتیجه فلسفه طبیعی در بن‌بستی افتاده بود و از تبیین پدیده‌ها عاجز مانده

بود. انباذقلس برای خروج از این بن‌بست فیزیک طالس و آناکسمینس و هراقلیطوس را با هم در آمیخت و عنصر خاک را نیز بعنوان چهارمین عنصر بدان افزود.<sup>۸۷</sup> و به جای ماده واحد ایونیاها بچهار عنصر مختلف قائل شد و گفت هیچیک از این عناصر از عنصر دیگر مشتق نیست و در واقع اصل فلسفی عدم تغیر پارمنیدس را چنین تعبیر کرد که یک نوع عنصر هرگز نمی‌تواند به صورت عنصری دیگر درآید. ماده را انواعی اصلی و جاودانی است که منحصر به چهار است و هر یک هم ازلی است و هم ابدی. یعنی نه آغازی دارد و نه انجامی و بنابراین تقدّم زمانی بر یکدیگر ندارند و بموازات یکدیگر وجود داشته‌اند و به یکدیگر متبدل نمی‌شوند. اجزاء هر یک از این عناصر کاملاً متجانس است و با اینکه در ترکیبات مختلف وارد می‌شوند، هرگز ماهیت خود را از دست نمی‌دهند. توده هر یک از آنها با توده دیگری مساوی است، اگرچه نسبت آنها در ترکیبات مختلف، مختلف است.<sup>۸۸ ۸۹</sup>

83. Rien ne se perd, rien ne se crée.

۸۴. ارسطو در رساله‌ی ألفا از کتاب متافیزیک می‌گوید: اکثر فلاسفه پیشین مبدأ اشیاء را تنها طبیعتی مادی می‌دانسته‌اند، یعنی همان چیزی که همه اشیاء از آن تکوین یافته است. بنابراین لحظه فساد یک شیء، درست مقارن لحظه تکوین شیئی دیگر است. یعنی هر کونی مستلزم فساد است. اما چون جوهر ابتدایی پیوسته با تمام تعیناتی که می‌پذیرد ثابت و پای‌برجا می‌ماند و عنصر اصلی و مبدأ نخستین همه موجودات - خواه یکی باشد و خواه متعدد - پیوسته همانست که هست، از این مقدمه بدین نتیجه می‌رسند که نه کونی وجود دارد و نه فساد.

(Aristotle, *Métaphysique*, A,3,983b.)

85. Aristotle, *Meta.* A,4 985 a.

۸۶. به همین سبب عدد چهار در بنای کلیساها بعنوان نمودار ماده بکار رفته است.

87. Aristotie: *Meta.* A,3 984a.

88. volquin, *Frg.* 6\_9, 21\_23.

۸۹. انباذقلس خود نام «عنصر» یا اسپتس (Stoicheion = Élément) به این مواد نداده است، بلکه آنها را اصل و ریشه و جزئیه (Rhizāmata به یونانی) (به فرانسه racine) همه اشیاء نامیده است.

لفظ اسپتس (Stoicheion) در اصل به حروف الفباء اطلاق می‌شده، و چون حروف الفباء با تعداد محدود خود، همه کلمات را بوجود می‌آورند، پس از چندی افلاطون آن را بر مواد اولیه انباذقلس اطلاق کرده است. این الفاظ فعلاً بعنوان مترادف به کار می‌روند. و

چنان که می‌بینیم، انبازقلس تنها راه را برای سازگار ساختن نظر پارمنیدس با پدیدار بدیعی تغییر و تبدل در این دید که به کثرت اجزاء نهایی ماده قائل شود. و نظام فلسفی پارمنیدس را با بداهت حسی سازگار و موافق سازد. بدین نحو که بگوید هر شیئی که از اجزاء مختلف متشکل است از لحاظ اینکه یک کل است همچنان که تجربه نشان می‌دهد به وجود می‌آید و از بین می‌رود، اما این کل خود از اجزاء مادی<sup>۹۰</sup> ترکیب یافته که لا یتغیروند و انواع آنها چهار است.

این مواد اولیه چهارگانه با اختلاط و امتزاج خود اشیاء موجود عالم را می‌سازند. گاه جزء این شیئند و گاه جز شیئی دیگر. اشیاء گوناگون همه بر اثر ترکیب و آمیزش این اجزا حاصل می‌شوند و بر اثر از هم پاشیدگی آنها از بین می‌روند. خدایان نیز از همین اجزاء ترکیب یافته‌اند.

این مبادی با نامهای اساطیری تعبیر شده است. زئوس<sup>۹۱</sup> یا هفستوس<sup>۹۲</sup> آتش است. نستیس<sup>۹۳</sup> که اشکهایش آب موجودات فانی را بوجود می‌آورد، آب اوقیانوس است. اما هرا<sup>۹۴</sup> که حیات را به همه جا می‌پراکند، به نظر تئوفراستس<sup>۹۵</sup> هواست و به نظر کراتس<sup>۹۶</sup> زمین. ادنئوس<sup>۹۷</sup> به نظر تئوفراستس زمین است و به نظر کراتس هوا.

باید توجه داشت که این اسامی اساطیری مجاز شاعرانه‌ای بیش نیست.

و البته به هیچ روی حکیم آگریژانت برای عناصر خود جنبه فوق طبیعی و غیرمادی قائل نیست. و در جای دیگر از زمین و دریا با امواج بیشمار و کره مرطوب هوا و کره بزرگ اثیر<sup>۹۸</sup> که در واقع آتش است نام می‌برد.

ناگفته نماند که با وجود اینکه انبازقلس بچهار عنصر قائل است، مثل این که به قول ارسطو آتش را تا حدی در برابر عناصر دیگر قرار داده و گویی برای آن امتیازی خاص قائل بوده است. یعنی آتش را یک طرف قرار داده است، و سه عنصر دیگر را طرف دیگر<sup>۹۹</sup>. نکته دیگر که قابل ذکر می‌نماید اینست که حکیم،

خواص هر یک از عناصر را که موجب امتیاز آن از دیگر عناصر می‌شود دقیقاً ذکر نکرده است و از مکان طبیعی هر عنصر در نظام عالم نیز سخنی نگفته است و فقط آتش را بعنوان عنصری گرم و درخشان، و هوا را بعنوان عنصری صاف و شفاف، و آب را به صورت عنصری تیره و سرد، و زمین را به صورت عنصری سخت و سنگین توصیف می‌کند.

بهمین سبب افلاطون و ارسطو بر وی خرده گرفته‌اند که به حیث طبیعی هر عنصر توجهی نداشته و وجود عناصر را در حیث‌های مختلف ناشی از نوعی مکانیسم و جبر کورکوانه می‌دانسته است، نه به سبب میل طبیعی آنها. بنابراین افلاطون و ارسطو نخستین فیلسوفانی هستند که ماهیت هر یک از این عناصر را دقیقاً شرح داده، و حیث طبیعی هر یک را تعیین کرده‌اند. اما اینکه اعتقاد به عناصر چهارگانه چگونه و از چه راه به ذهن حکیم راه یافته است، نه از آثار حکیم مستفاد می‌شود و نه از نوشته‌های دیگران. بلی شاید علل ذیل، در فکر او بی‌تأثیر نبوده است:

اولاً - عدم توفیق حکمای ایونی در تبیین وقایع، چنانکه پیش از این یاد شد.

ثانیاً - پیش از انبازقلس نظر پزشکان این بود که مرض نتیجه تضاد و ناسازگاری مواد مخالفی است که بدن حیوان از آن تکون یافته، و این نظریه را حدود نیم قرن قبل از او آلکمن اظهار داشته بود، و لاقل در ذهن پزشکان ریشه دواینده و مورد قبول واقع شده بود. چنانکه اثر پولیبس<sup>۱۰۰</sup>، داماد بقراط، موسوم به درباره طبیعت انسان<sup>۱۰۱</sup> با انتقاد از قائلان به وحدت ماده در جانداران آغاز می‌شود.

در فلسفه انبازقلس هر یک از آنها را می‌توان به کار برد.

(Nélot, op.cit., p.58.)

- |  |                  |
|--|------------------|
| 90. Les particules matérielles.  | 91. Zeus.        |
| 92. Hephaistos.  | 93. Nestis       |
| 94. Hera.  | 95. Theophraste. |
| 96. Cratés de Mallos.  | 97. Aidancus.    |
| 98. Titan Ethér.   |                  |
| 99. Aristotle, op.cit. A,4.985b/ De génération et corruption II 3, 33 ob 19. |                  |
| 100. Polybos.  |                  |
| 101. Sur la nature de l'homme.   |                  |

ثالثاً - شاید مقدّس بودن و اسرارآمیز بودن عدد چهار در نزد فیثاغورسیان هم در فکر انبازقلس بی تأثیر نبوده است. اگرچه فیزیک وی با فیزیک فیثاغورس دربارهٔ موادّ اولیّه کاملاً متباین است.

رابعاً - هراقلیطوس به سه جسم ابتدایی ناشی از آتش قائل بوده است. و از این سه صورت ابتدائی مادّه با اندکی تصرّف می توان چهار عنصر انبازقلس را نتیجه گرفت.

خامساً - شاید انبازقلس از فیزیک عامیانهٔ مردم نیز متأثر بوده است.<sup>۱۰۲</sup>

### ترکیب عناصر

اکنون باید دید اشیاء گوناگون چگونه از این عناصر اصلی تکوین می یابند؟

اتحاد عناصر ممکن نیست مگر آنکه اجزاء بنحو کامل با هم درآمیزند. و بنابراین باید به اجزاء بسیار خرد منقسم شوند. در این نظر انبازقلس محتملاً تحت تأثیر فیلسوف معاصر خود لوسیپس<sup>۱۰۳</sup> یا برخی از فیثاغورسیان به نوعی اتمیسم تیز گراییده است.

بنظر وی اگر تمام تبدّلات به اتّصال و انفصال این عناصر بازگردد، تنها یک راه برای تبیین تأثیر یک جسم بر جسم دیگر می تواند وجود داشته باشد. و آن اینست که ما بپذیریم که اجزاء نامرئی و بی نهایت خرد، از یکی برمی خیزد و در منافذ دیگری نفوذ می کند. هر قدر منافذ یک جسم با اجزاء برخاسته از جسم دیگر متناسب و متلازم باشد، بهتر آن اجزاء را می پذیرد و بهتر مهیای متحد شدن با آن خواهد بود. البته وقتی دو جسم کاملاً مشابه با هم باشند این شرط به بهترین وجه تحقق خواهد یافت.<sup>۱۰۴</sup>

بین اشیاء نوعی تجانس و دوستی وجود دارد. هر چیز تمایل به مشابه خود دارد و دو چیز که غیرقابل ترکیب باشند در واقع دشمن یکدیگرند. آب با شراب به خوبی می آمیزد، اما از آمیختن با روغن بیزار است.<sup>۱۰۵</sup> در اینجا - چنانکه گفته شد - انبازقلس به مکتب اتمیسم نزدیک می شود.

زیرا اجزاء خرد نامرئی بمنزلهٔ اتمهای دیمقراطیس است، و منافذ جسم که پذیرای آن اجزاء است بمنزله

خلاً دیمقراطیس. اگرچه به درستی معلوم نیست که آیا این منافذ را کاملاً خالی می دانسته است یا پر از هوا. به هر حال، همچنانکه اتمیستها هر جسم را از توده ای از اتمها که بواسطهٔ خلأ از هم جدایتند مرکب می دانند انبازقلس آنها را توده ای از اجزاء عنصری می داند که بواسطهٔ منافذی از هم جدا هستند. با وجود این، وی نه به فضای خالی قائل بوده است، و نه به اتم اگرچه نظام فلسفی وی منطقی باید به فرضیهٔ اتمیسم منجر شود.<sup>۱۰۶</sup>

برای تبیین خواصّ بسیار گوناگون اشیاء، عناصر را به رنگهایی که نقاش با هم می آمیزد، تشبیه می کند، و می گوید: همچنانکه نقاش از ترکیب چهاررنگ اصلی با نسبتهای مختلف، رنگهای گوناگون پدید می آورد، در طبیعت هم این چهار عنصر به نسبتهای مختلف ترکیب می شوند، و اشیاء را با خواصّ مختلف بوجود می آورند. و بعبارت دیگر اختلافات کمی که بین عناصر مشکل اشیاء وجود دارد، موجب اختلافات کیفی آنهاست.

\* \* \*

۱۰۲. عقیده به وجود چهار عنصر نه تنها در فیزیک عامیانهٔ یونانیان دیده می شود، بلکه نظر هندوان قدیم و ایرانیان باستان نیز چنین بوده است.

103. Leucippe.

104. Asistotle, *Gen. et Corr.*, I, 8,324b/Zeller *La philosophie des Grece*, tom 2e. p. 212 - 3.

۱۰۵. همین معنی را از مولانا بشنوید:

جمله اجزای جهان زان حکم پیش

جفت جفت و عاشقانش جفت خوش

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه

راست همچون کهریا و برگ کاه

مثنوی چاپ علاءالدوله، ص ۳۰۹

۱۰۶. ارسطو پس از بیان نظریهٔ انبازقلس دربارهٔ مسامات و منافذ اجسام، به ضعف دستگاه فلسفی وی اشاره می کند. و تناقضی را که در آن نهفته است برملا می سازد.

ایراد ارسطو این است که آیا این مسامات خالی است یا از چیزی انباشته است؟

اگر بگوئیم بر است (یعنی مثلاً از هوا یا از چیزی دیگر) پس فایدهٔ آن چیست؟ و چگونه ذرات دیگر می تواند در آن داخل شود. پس فرض مسامات مشکلی را حل نمی کند. (Aristotle, op. cit., 324) (b) 26.

تئوفاستس نیز هنگام طرح نظریهٔ انبازقلس دربارهٔ احساس، و تبیین آن بوسیلهٔ مسامات، همین ایراد را بر او وارد می آورد.